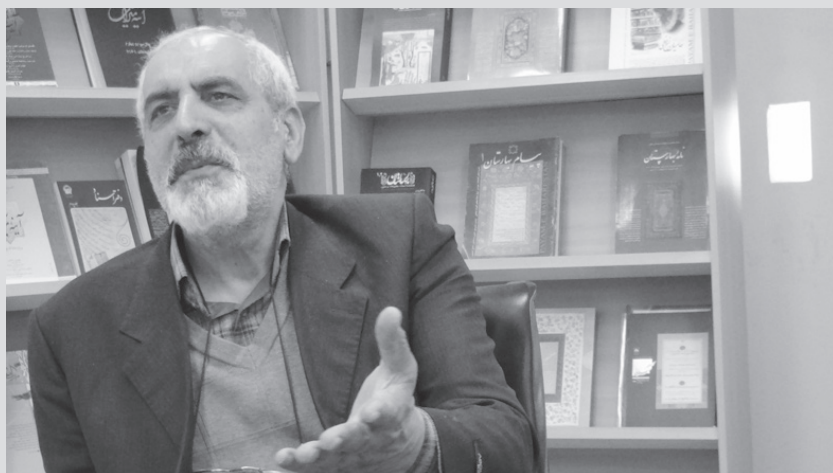


ضرب المثل ها، اصطلاحات و زبان زدهای استرآبادی (قسمت چهاردهم)



محمدرضا اثنی عشری*



(هرگونه استفاده از مَثَل ها، اصطلاحات و زبان زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.)
در شماره ی پیشین فصلنامه ی میرداماد (شماره ی هفدهم)، بخش نخست زبان زدها و مَثَل های حرف «د» با مَثَل «داخاله قوت داده» شروع شده و به مَثَل «دسته سِرکوشان آم میان آدما میارَن» ختم گردید. در این شماره، بخش دوم زبان زدها و مَثَل های حرف «د» با مَثَل «دسته هُونگِشان آم جزو آدما حساب مَکُنَن» شروع شده و به زبان زد «دیگ و دیگورِشان پوشتورونه» خاتمه یافته است.
یادآوری ۱: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان زدها و مَثَل ها به روش IPA انجام شده است.
یادآوری ۲: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است.

*فرهنگی بازنشسته
و فعال در حوزه
پژوهش های
فرهنگی استرآباد

حرف «د» [d] (بخش دوم)

• دسته‌هونگشان‌آم جزو آدم‌ا حساب مُکنَن [dasse-havange]نام dʒozve ʔadama] (مَثَل / عام) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی این مَثَل به صورت دَسْتِه سِر کوشان‌آم [hesab moconan] (مَثَل / عام) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی این مَثَل به صورت دَسْتِه سِر کوشان‌آم میان آدم‌ا میارَن یا چهارتا ناردنگ و دسته‌هونگشان‌آم جزو آدم‌ا حساب مکنَن و... نیز بیان می‌شود. / دسته‌هونگ [dasse-havang]: دسته‌ی هاون (ن.ک به دسته سِر کو) در این جا به مفهوم کودک است. / مفهوم مَثَل: بچه‌های کوچک‌شان را هم جزو بزرگ‌ترها به‌شمار می‌آورند. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف خانواده‌هایی که کودکان خود را نیز در آمار بزرگ‌ترها می‌آورند. ۲- گاهی اوقات در تکذیب کمیت گرایي نیز به کار می‌رود.

• دستی که مو نداره تو هَمی بکن [dasti ce mu nedare to hej beccan] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «میگم این دست مو نداره، اگه پیدا کردی بکن» و مانند آن بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: ۱- تلاش بیهوده ۲- توقع بی جا / کاربرد مَثَل: وقتی از کسی مطالبه‌ی چیزی را می‌کنند که آن شخص بضاعت آن را ندارد، این مَثَل را به کار می‌برد. (بیشتر در پاسخ به مطالبه‌ی پول به کار می‌رود).
• دَس کَشک دَس کَشک، در آورده ده تا خَشک ن.ک به دَس کَشک دَس کَشک، شِکَم ماچِه خَر میاره بالا
• دَس کَشک دَس کَشک، شِکَم ماچِه خَر میاره بالا

[das-cefac das-cefac fecame matʃfe-xare mijare bala] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی این مَثَل به صورت دَس کَشک دَس کَشک ر نِگا نُنَن، شِکَم ماچِه خَر ر بالا آورده یا دَس کَشک دَس کَشک در آورده ده تا خَشک و... نیز بیان می‌شود. / دَس کَشک [das-cefac]: ۱- کشیدن دست بر روی اجسام، لمس کردن اجسام با دست. ۲- عمل شخص نابینا برای پیدا کردن چیزی، یا برای عدم برخورد با مانع. ۳- در تاریکی با کشیدن دست بر روی اجسام، چیزی را جست‌وجو کردن. / ماچِه [matʃfe]: ماده (مقابل نر) / مفهوم مَثَل: فریب ظاهرش را نخور، آدم آب‌زیرکاه و هفت‌خطی است. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف شخص متقلبی که تمارض و تظاهر به ناتوانی کرده و وقتی برای او دلسوزی می‌کنند، از دلسوزی دیگران سوءاستفاده می‌کند. ۲- در توصیف کسی که تظاهر به نابینایی کرده و به همین واسطه بدن نامحرم را لمس می‌کند. ۳- در توصیف آدم آب‌زیرکاهی که تظاهر به سادگی و نادانی می‌کند.
• دَس لاف (دادن / گرفتن) [daslaf] (زبان‌زد / خاص) در زبان فارسی، اصطلاح «دَسلاف دادن» یا «دَسلاف گرفتن» با معنی «دشت اول روز کاسبان» رایج است، اما در ادبیات عامه استرآباد علاوه بر معنی رایج مذکور، معنی کنایی آن زبان‌زدی رایج محسوب می‌شود و غالباً به صورت دَس لافِ ما رَم گرفتیم یا دَس لافِ ما ر دادی یا دَس لافِش گذاشتم کَف دَسش و... بیان می‌شود. / اشاره زبان‌زد: این زبان‌زد ابتدا در بین کاسب‌ها و بازاریان رایج بوده و به مرور در بین عامه ساکنان استرآباد رواج یافته است. / مفهوم زبان‌زد: ۱- اوّل صبحی به جای این که چیزی دشت کنم، فحش و ناسزا شنیدم. ۲- امروز به جای این که چیزی دشت کنم، کتک خوردم و... / کاربرد زبان‌زد: وقتی در اوّل صبح (آغاز روز) با کسی تُندی می‌کنند، یا به او ناسزا می‌گویند، یا به هر نحوی به او بدی می‌کنند، با خودش این زبان‌زد را زمزمه می‌کند. ۲- وقتی کسی در آغاز روز (اوّل صبح) بدی کسی را تلافی می‌کند، همرا با حسّ رضایت این زبان‌زد را به کار می‌برد.

• **دَس نَگاکن نَشی** [das-noJacon naʃi] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان‌زد در قالب جمله‌های متعددی مانند آدم دَس نَگاکن اولاد نشه یا الهی دَس نَگاکن اولاد نَشی یا خدا کسی ر دَس نَگاکن اولاد نَکنه و... نیز بیان می‌شود. / دَس نَگاکن [das-noJacon]: آزمند، نیازمند، کسی که چشمش به دست دیگران است تا او را کمک کنند. / کاربرد زبان‌زد: ۱- وقتی کسی به شخص سالخورده‌ای کمک می‌کنند، شخص سالخورده، با بیان این زبان‌زد، در حق شخص کمک کننده دعا می‌کند. ۲- وقتی شخص سالخورده یا ناتوانی از کسی کمک می‌خواهد، اما آن شخص او را کمک نمی‌کند، با بیان این زبان‌زد به او یادآوری می‌کند که تو هم روزی ناتوان خواهی شد.

• **دُغ و دیشو باراش فرق نُمکنه** [doGo diʃow baraʃ farG nomokone] (مَثَل/ عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «دوغ و دوشاب یکی است!»، «فرق بین دوغ و دوشاب را نمی‌فهمد» و... بیان می‌شود. در ادبیات عامه مردم استرآباد نیز به اشکال دیگری چون: دُغ و دیشو باراش یَکِه و... بیان می‌شود. / اشاره مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به نوع زندگی مردم بومی سرزمین استرآباد که بخش عمده‌ای از آنان دامدار بوده و بخشی نیز از طریق فرآوری میوه‌های جنگلی یا محصولات باغی امرار معاش می‌کردند؛ با توجه به این که در گذشته تعداد دام‌ها بسیار زیاد و مرتع‌ها از روستا و محل سکونت دور بود، دامداران نمی‌توانستند مقدار زیاد شیر را بیش از یک روز نگهداری کرده و با توجه به این که عمده محصولات متفرع از شیر که قابل نگهداری بود، عبارت بودند از کره، پنیر و کشک و از بین این‌ها کره ماندگارتر و ارزشمندتر بود، لذا روزانه شیرها را ماست کرده، ماست را دوغ می‌کردند و داخل کَنَدِل (کَنَدیل) [candel (candil)] ریخته آن‌قدر به آن ضربه (شلاق) می‌زدند که کره‌ی آن گرفته شود، گاهی پس از جمع‌آوری کره، دوغ را جوشانیده تبدیل به کشک می‌کردند، اما از آن‌جا که کشک ارزش چندانی نداشت، و تولید آن مستلزم زحمت زیاد و به کار گرفتن نیروی انسانی بود، لذا دوغ‌ها را خوراک سگ‌ها می‌کردند، بنابراین دوغ نزد دامداران از ارزش کمی برخوردار بود. در مقابل، با توجه به این که در منطقه‌ی استرآباد، غالب دوشاب‌ها از میوه‌هایی چون خُرمَندو [xormandu] (خرمالوی جنگلی) و کُنْدُس [condos] (ازگیل جنگلی) تهیه می‌شد و به دست آوردن مقدار زیادی خرمالو یا کندس، برای تولید مقدار اندکی دوشاب، کاری پُر زحمت بود و محصول آن نیز یک نوشیدنی شیرین و گوارا و دارای قابلیت ماندگاری -در طول سال- بود، استرآبادی‌ها برای آن ارزش زیادی قایل بودند. / دُغ [doG]: دوغ؛ در این جا مقصود دوغی است که کره‌ی آن را گرفته باشند. / دیشو [diʃow]: دوشاب؛ شیره‌ی پخته‌شده‌ی خرمالوی جنگلی یا انگور یا هر میوه‌ی شیرین دیگر. / مفهوم مَثَل: ۱- بین خوب و بد تفاوت و تمیز قایل نمی‌شود. ۲- کاری که با زحمت و سختی و دقت انجام می‌شود با کاری که بدون زحمت به انجام می‌رسد، نزد او فرقی ندارند. / کاربرد مَثَل: وقتی زحمت و تلاش نادیده گرفته شود و خوب و بد و مرغوب و نامرغوب در یک کفهِ ترازو قرار گیرد، این مَثَل را به کار می‌برند.

• **دَق دیوانه** [daGe divane] (اصطلاح مَثَل گونه/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این اصطلاح در جمله‌های مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد؛ مانند اَزون دَق دیوانه آئه یا مَر تَکه (زَنَکه) دَق دیوانه تَه، نِمِشه دو کَلام بائِش حرف بَرَنی یا اینم یَگ جور دَق دیوانه تَه و... / معنی اصطلاح: این اصطلاح مرکب از دو واژه‌ی دَق [daG] به معنی «شاخ‌بریده» و دیوانه به معنی «مجنون» است. / مفهوم اصطلاح: ۱-

بسیار عصبانی و پر خاش‌گر است. ۲- قابل معاشرت نیست. ۳- درست است که شاخ ندارد، اما به راستی خود دیو است (دیوی است که شاخ‌هایش را بریده‌اند). / کاربرد اصطلاح: در توصیف شخصی که زود عصبانی می‌شود. در توصیف شخصی که اجتماعی نیست و نمی‌توان با او معاشرت کرد.

• دکاره دکاره، اَصْبَا تا شَو بیکاره [dacar dacare ?ssoba ta fow bicare] (مَثَل / خاص) دکاره [dacare]: مخفف «در کاره»؛ در حین انجام کار. معمولاً به تنهایی استعمال ندارد، به عنوان مثال: دکاره میاد، دکاره مره و... / اَصْبَا [?assoba]: از صبح، از اول صبح / شَو [fow]: شب، شامگاه / مفهوم مَثَل: هیچ کاری انجام نمی‌دهد، اما طوری وانمود می‌کند که گویی از صبح تا شب مشغول انجام کار است. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف افراد تنبل که هر کسی در هر زمان از آن‌ها بخواهد کاری انجام دهند، می‌گویند سَر ما شلوغ است. ۲- در توصیف افراد «از زیر کار درو» ۳- در گلایه از کسی که کاری به او واگذار شده و هر وقت از او می‌پرسند، می‌گویند مشغول انجام آن کار هستم، اما در آخر مشخص می‌شود که هیچ کاری انجام نشده است.

• دَگِش بَگِش و دَگو بَگویش مالِ مائه، اَلِش دَگِش و دَگو مَکَوش مالِ اِزما بهترانه

[dagef-bagefo dagu-bagu] male ma:e [?alef-dagefo dacow-macow] male baGije] (زبان زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، عبارت آخر این زبان‌زد به اشکال مختلفی چون... مالِ بقیه یا... مالِ آقايونه یا... مالِ اونائه و... نیز بیان می‌شود. / دَگِش بَگِش [dagef-bage]: کشمکش، تنازع، درگیری، گرفتاری. / دَگو بَگو [dagu-bagu]: بَگو مَگو، مشاجره کردن، یکی‌به‌دو کردن. / اَلِش دَگِش: معاوضه، مبادله؛ در این جا بیشتر به مفهوم ارتباط دوستانه و صلح‌آمیز و از قیل یکدیگر منفعت بردن است. / دَکو [dacow]: عشق‌بازی، لاس زدن (در محاوره‌ی استرآبادی وقتی دَکو به صورت مرکب با اتباع و مهملات می‌آید (دَکومَکَو)؛ گاهی دو حرف «ک» مشدد می‌شود: دَکومَکَو [daccow-macow] و گاهی تنها حرف «ک» نخست مشدد می‌شود دَکومَکَو [daccow-macow] / از مابَهران [?azmabe:taran]: بیشتر به معنی جنّ و پری است؛ اما در این جا به معنی «صاحبان مقام و ثروت» آمده است. / مفهوم اصطلاح: کشمکش و گرفتاری و جنگ و دعوا و منازعه نصیب ماست، منفعت بردن و عشق و حال نصیب بالانشینان. / کاربرد اصطلاح: در گلایه از بی‌عدالتی به کار می‌رود.

• دِلِ آدمِ سولاخ سولاخ باشه، خانه آدم یگ‌دانه سولاخ نداشته باشه

[dele ?adam sulax-sulax baje xane ?adam ?jagdane sulax nedašte baje] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد گاهی این زبان‌زد به صورت دِلِ آدم سولاخ داشته باشه، خانه آدم سولاخ نداشته باشه نیز بیان می‌شود. / دِل: در این جا به معنی قلب است و در برخی موارد به هریک از اعضاء داخلی بدن در محدوده‌ی شکم و قفسه‌ی سینه اطلاق می‌شود. / سولاخ [sulax]: سوراخ / خانه: در این جا، به طور عام به مفهوم حریم خصوصی است که خانه را هم شامل می‌شود. / مفهوم مَثَل: ۱- وجود و حضور شخص خائن و نامحرم و غیرقابل اعتماد، به حریم خصوصی انسان، به مراتب شکننده‌تر و مهلک‌تر از اصابت تیر به قلب انسان است. ۲- نهایت دلخوری و دل‌شکستگی از کسی که انتظار خیانت از او نمی‌رفته؛ چنان‌که مُردن، بهتر و گواراتر از باور و تحمل این خیانت است. /

کاربرد مثل: ۱- در بیان گلایه از اعضاء خانواده یا دوستان نزدیک که انتظار فاش کردن اسرار، یا بروز رفتاری را از آنان نداشته‌اند، به کار می‌رود. ۲- در گلایه و ابراز تأسف از رفتار کسی که به او اعتماد شده و او را مَحَرَم دانسته‌اند، اما او از این اعتماد، سوءاستفاده کرده است. ۳- در بیان هشدار، در باب شناخت دقیق نزدیکان و نظارت بر حریم خصوصی.

● **دل آمدن [del pamedan]** (اصطلاح مثل گونه/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این اصطلاح در جمله‌های مختلف، زبان‌زدهای متعدد می‌سازد؛ مانند: **به دِلَم آمد یا دِلش میاد و...** / **توضیح:** اصطلاح «به دل آمدن»، در مفهومی عام، به معنای «الهام شدن» یا «اطمینان قلبی یافتن» است، که در زبان فارسی هم به همین معنا به کار می‌رود، اما در این‌جا این مفهوم مدّ نظر نیست. / **اشاره اصطلاح:** در باور مردم استرآباد، اگر در مورد کسی یا خطاب به او، سخن ناروا یا ناسزایی گفته شود و یا با شخصی مظلوم رفتار تُند و توهین آمیزی شود که دل او را به درد آورد، آهی که از دل شکسته‌ی او برمی‌خیزد، خانمان توهین کننده را خواهد سوزانید. / **مفهوم اصطلاح:** دلخور و رنجور شدن، مکرر و ناراحت شدن، جگرسوز و دل شکسته شدن / **کاربرد اصطلاح:** در زبان‌زدهای مختلف، کاربردهای گوناگون دارد: ۱- در باب اظهار دلخوری و دل شکستگی ۲- به منظور بر حذر داشتن شخص، از رفتار و گفتاری که دل دیگری را به درد آورد. ۳- در توصیف شخص نازک‌دل و شکننده / **معادل اصطلاح:** «به دل گرفتن»، «دل شکسته شدن»

● **دل باد دادن [del bad dadan]** (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این زبان‌زد در قالب جمله‌های مختلفی چون: **دِلش باد داد یا دِلَم باد دادم یا دِلت باد ندی و...** بیان می‌شود. / **توضیح:** اصطلاح «دل بر باد دادن» در ادبیات تاریخی ایران سبه ویژه ادبیات عاشقانه- بسیار پرکاربرد است، اما بیشتر به مفهوم «عاشق شدن» آمده و با مفهوم زبان‌زد مورد نظر متفاوت است. / **اشاره زبان‌زد:** این زبان‌زد اشاره دارد به آموزه‌های طب سنتی و باورداشت‌های مردم استرآباد در باب واکنش اجزاء داخلی بدن، در هنگام ترس. / **دل [del]:** ۱- قلب ۲- زهره (کیسه صفرا، کیسه زردآب) ۳- به طور عام، به تمامی اجزاء داخلی بدن انسان در محدوده‌ی شکمی و قفسه‌ی سینه اطلاق می‌شده است؛ چنان‌که درد معده و روده را نیز **دل درد** می‌گویند. / **مفهوم زبان‌زد:** ۱- ترسیدن. ۲- سکت‌کردن. ۳- مرگ بر اثر ترس. / **کاربرد زبان‌زد:** در بیان نهایت ترسیدن به کار می‌رود. / **معادل زبان‌زد:** «زهره بر باد دادن»، «زهره ترک شدن»، «زهره آب شدن»، «از ترس مُردن»، «از ترس مردن و زنده شدن»، **دل ترکیدن یا یگ زَر بام جستن و...**

● **دِلش تک تک و تُکش اَوچک مَکَنه ن.** ک به **تُکش اَوچک و دِلش تک تک مَکَنه**

● **دِلش نار شیرین مِزَنه [deleje(te) nare firin mezene]** (مثل/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این مثل گاهی به صورت **دِلت نار شیرین نَزَن نیز بیان می‌شود.** / **نار [nau]:** انار / **مفهوم مثل:** ۱- به خودش وعده و وعید می‌دهد. ۱- آرزوی محال دارد. / **کاربرد مثل:** ۱- در طعنه و کنایه به کسی که خواهان دست یافتن به چیزی دست‌نیافتنی است، به کار می‌رود. ۲- در طعنه و کنایه به کسی که به خودش وعده و وعید می‌دهد. ۳- در بیان پند و اندرز به کسی که فریب وعده و وعید دیگران را می‌خورد.

● **دِلَم بَهم خورد [delam beham xord]** (زبان‌زد/ عام) اصطلاح «دل به هم خوردن» یا «به هم خوردن دل» در زبان فارسی معیار وجود دارد، اما از آن‌جا که زبان‌زد مذکور در ادبیات عامه استرآباد

بسیار پُر کاربرد است، در این جا ذکر می‌شود. / یادآوری: لازم به ذکر است که حکیم سید اسماعیل جرجانی در کتاب گرانقدر ذخیره خوارزمشاهی اصطلاح فارسی **مَش گشتن** [manef ʃaʃtan] را به جای «حال به هم خوردن» یا «حالت تهوع» آورده است. / **معنی زبان زد:** حالم به هم خورد. / **مفهوم زبان زد:** حالت تهوع، حالت استفراغ / **کاربرد زبان زد:** ۱- در بیان انزجار و چندی از چیزی ۲- در ابراز تنفر از آن چه که مشمئز کننده و چندی آور است.

• **دل ضفا (گرفتن)** [del-za:fa] (زبان زد/ عام) این زبان زد در زبان فارسی غالباً به صورت «دل ضعه» بیان شده و معادل «دل غشه» به معنای ضعف رفتن دل بر اثر گرسنگی یا ریش ریش شدن دل است. / **مفهوم اصطلاح:** ۱- احساس شدید گرسنگی ۲- ریش ریش شدن دل ۳- عاشق شدن، جذب زیبایی شدن. / **کاربرد اصطلاح:** ۱- در توصیف حس گرسنگی. ۲- در توصیف حس تأثر و غم و اندوه. ۳- در توصیف زیبایی و جذابیت کسی یا چیزی، به کار می‌رود.

• **دلَم رِ خوردی** [delam re xordi] (زبان زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان زد گاهی به صورت **دلَم رِ خورد** و گاهی نیز با ضمیر مفعولی جمع (**دلِ مارِ**) و یا فعل سوم شخص جمع (**خوردین** یا **خوردن**) نیز می‌آید. / **مفهوم زبان زد:** بسیار نگرانت شدم. مرا زابراه کردی. خیلی تأخیر کردی. / **کاربرد زبان زد:** وقتی دو نفر در زمانی مشخص با هم قرار دارند و یا کسی در یک ساعت معین به محل کار یا پاتوق یا خانه می‌رود، شخص یا اشخاصی که منتظر او هستند نگران او شده و این زبان زد را به کار می‌برند. / **معادل زبان زد:** «دلَم را خون کردی».

• **دَلَه... سون ن. ک** به **مرغ دَلَه... سون** ذیل حرف «م» در شماره‌های آتی

• **دُماغِش رِ بیگیری جان از تَهش درِمره** [domaGef re bigiri ɟan ʔaz tahef dau-mere] (مَثَل / عام) این مَثَل در محاوره‌ی فارسی به صورت «دُماغشو بیگیری می‌میره» بیان شده و در ادبیات عامه‌ی مردم استرآباد، بیشتر به صورت **دُماغِش بیگیری جان از ... وِش درِمره** و گاهی با ضمایر دیگر، مانند: **دُماغِش بیگیرم جان از تَهش درِمره** و... بیان می‌شود. / **اشاره مَثَل:** این مَثَل اشاره دارد به باور قدما که محل خروج روح یا جان از بدن را از مجرای دهان و مقعد می‌دانسته‌اند. / **دُماغ** [domaG] : دماغ، بینی / **تَه** [tah] : مخرج، مقعد / **درِمره** (در رفتن) [dau-mere (dau-raftan)] : فرار کردن، بیرون رفتن / **مفهوم مَثَل:** بسیار ضعیف و ناتوان است. / **کاربرد مَثَل:** ۱- در توصیف شخص بسیار ضعیف و ناتوان. ۲- در تحقیر کسی که ادعای زور و قدرت کرده است. ۳- در جزخوانی هنگام دعا و مجادله به کار می‌رود.

• **دُماغِش باد داره** [domaGef bad dare] (مَثَل / عام) اصطلاح باد در دماغ داشتن، در قالب جمله‌های مختلف، زبان زدها و مَثَل‌های گوناگونی می‌سازد که در زبان فارسی و گویش‌های آن رایج هستند. / **توضیح مَثَل:** هرچند واژه‌ی «دماغ» در زبان فارسی به دو مفهوم بینی و مغز (مُخ) معنی می‌شود و غالباً اصطلاح «باد در دماغ داشتن» را، «وجود باد غرور در مغز و تفکر» معنی می‌کنند، اما علاوه بر معنی مذکور، یکی از نمونه‌های بروز غرور و تکبر در شخص، دمیدن سوراخ‌های بینی یا به اصطلاح «باد در دماغ انداختن» است. / **اشاره مَثَل:** ۱- در دانش بومی ریخت‌شناسی مردم استرآباد، اشخاص یا خانواده‌هایی که به صورت ژنتیکی (مادرزادی) دارای بینی‌هایی با سوراخ‌های دمیده و فراخ هستند را

اشخاص یا خانواده‌های متکبر و مغرور یا به همان اصطلاح استرآبادی **برمن مگوز** می‌دانند. ۲- به اعتبار اصطلاح «باد در دماغ داشتن» به مفهوم تکبر و غرور و هم چنین باور مردم استرآباد مبنی بر متکبر بودن اشخاصی که بینی دمیده و فراخ دارند، مردم استرآباد به طور کل «دماغ» را نشانه و نماد غرور و تکبر می‌دانند. چنان‌که وقتی می‌خواهند بگویند غرور کسی خورده شده و یا موضوعی برای او گران تمام شده، از زبان‌زد به **دماغش بر خورد** یا با لحن طعنه‌آمیز به **دماغ آقا بر خورده** استفاده می‌کنند. / **مفهوم مثل**: ۱- بسیار متکبر و مغرور است. ۲- دنبال دردسر می‌گردد. / **کاربرد مثل**: در توصیف اشخاص مغرور و

متکبر به کار می‌رود. ۲- گاهی اوقات در توصیف شخص خیره‌سر و پُر دل به کار می‌رود.

• **دُمَغَش تیغ کشیده** [domaGef tiG cefide] (زبان‌زد/ عام) این زبان‌زد در زبان فارسی نیز رواج دارد، اما از آن‌جا که در ادبیات عامه استرآباد نیز بسیار پُر کاربرد است، در این‌جا ذکر شد. / **توضیح**: در زبان فارسی و ادبیات عامه استرآباد، این زبان‌زد به صورت **دماغش تیر کشیده** نیز رایج است. / **اشاره زبان‌زد**: این زبان‌زد ریشه در دانش بومی طب سنتی داشته و به تشخیص حال شخص از ظاهر او مربوط می‌شود. / **تیغ (تیر) کشیدن**: باریک و کشیده شدن. / **تیغ کشیدن دماغ**: وقتی صورت شخص لاغر می‌شود، دماغ او کشیده و باریک به نظر می‌آید. / **مفهوم زبان‌زد**: ۱- بسیار ضعیف و ناخوش است. ۲- در حال مرگ است. / **کاربرد زبان‌زد**: ۱- در توصیف شخص بیمار. ۲- در توصیف شخص در حال احتزار.

• **دُمبال ... ونش چکَل چکُو مُکُنِه** ن. ک به در ... ونش چکَل چکُو مُکُنِه

• **دُمبالِ گوِ پیر گشتن** [dombale gow:e piu gftan] (مثل / خاص) این مثل در ادبیات عامه استرآباد، با اندکی تفاوت در عبارات و افعال، به اشکال دیگری نیز بیان می‌شود؛ مانند: **دُمبالِ نَرگوِ پیر مگرده** یا **دُمبالِ پیرگو مگرده** یا **دُمبالِ گوزنِ پیر مگردی؟** و ... / **گو** [gow]: ۱- گاو، گاو کوهی یا گوزن ۲- کنایه از پیرمرد یا پیرزن مجردی که وضع مالی خوبی دارد، اما ورثه‌ای ندارد. / **مفهوم مثل**: منفعت طلب و فرصت طلب است. / **کاربرد مثل**: ۱- در وصف کسی که کوچک‌ترین ارتباطش با دیگران حساب و کتاب دارد و از هر طریقی به دنبال کسب منفعت برای خویش است. ۲- در توصیف کسی که برای ازدواج، به دنبال پیرزن یا پیرمرد متمولی است که وارث نداشته باشد و پس از مرگ، ارث قابل توجهی برای او باقی بگذارد.

• **دُمبِ چوئن** [dombe-ʃu:an] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان‌زد به صورت **دُمبِ چو رِ ممانن**، یا انگاری **دُمبِ چوئن** و ... نیز بیان می‌شود. / **دُمبِ چو** [dombe-ʃu]: دو قلو، همزاد، در ادبیات استرآبادی **دو گانو** [dogau] و **هم شکم** [ham-ʃecam] نیز می‌گویند. / **مفهوم زبان‌زد**: خیلی شبیه به هم هستند، مثل دو قلوها هستند. / **کاربرد زبان‌زد**: در توصیف دو نفر که از نظر ظاهری یا اخلاقی خیلی به هم شباهت دارند و یا دو رفیق که همیشه و در هر حالی با یکدیگر هستند و از هم جدا نمی‌شوند.

• **دُمبِ گو دست کسی دادن** [dombe-gow dasse casi dodan] (مثل / خاص) این مثل هم از نظر مفهوم و هم از نظر ظاهر با مثل **دستش به دُمبِ گو بند شد** قرابت دارد، اما در واقع مفهومی متفاوت از آن استخراج می‌شود. / **دُمبِ گو** [dombe-gow]: ۱- در این‌جا بیشتر به معنی نقطه ضعف، سند و مدرک جرم، بهانه و هرآن چیزی که بتوان با استفاده از آن کسی را محکوم کرد و یا از کسی

اخاذی کرد و یا به عنوان اهرم فشار بر کسی از آن استفاده کرد. / **مفهوم مَثَل**: ۱- مدرک جُرْم به دست کسی دادن، بهانه‌ای برای اعمال فشار، به دست کسی دادن، سند یا مدرک محکوم‌کننده‌ای در اختیار کسی قرار دادن، از خود نقطه‌ضعف نشان دادن و... ۲- در قدیم نوعی مجازات بوده است؛ به این صورت که شخص مجرم را وارونه سوار بر گاو نموده و دُم گاو را به دست او می‌دادند. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان افسوس و پشیمانی یا سهل‌انگاری در باب بهانه به دست کسی دادن. ۲- در بیان سرزنش کسی که با انجام عملی یا بیان حرفی، مدرکی علیه خودش ارائه داده و خودش را به دردرس انداخته، به کار می‌رود. / **معادل مَثَل**: «آتو دست کسی دادن»، «گَرک دست کسی دادن»

• **دَمِبِل دیشو ما نبودیم، آش پَریشو ما نبودیم** [dambel-difow ma nabudim ?afe pari[fow] ma nabudim] (زبان‌زد/ خاص) این زبان‌زد، در ادبیات عامه استرآباد گاهی به صورت **پَشِل پیشو** ما نبودیم، آش... بیان می‌شود / **دَمِبِل دیشو** [dambel-difow]: در ادبیات عامه استرآباد، **دَمِبِل دیمبو** [dambel-dimbow] نیز گفته می‌شود؛ ۱- صوت کوفتن سازهای کوبه‌ای مانند: تبل و نقاره و... ۲- مجاز از ساز و آواز و رقص و پای کوبی ۳- کنایه از شادی کردن / **پَریشو** [pari[fow]: مرکب از **پَری** [pari] به معنی «پارینه» و **شو** [fow] به معنی «شب» و در مجموع به معنی «دو شب قبل» و «یک شب قبل از دیشب» است. / **مفهوم زبان‌زد**: انکار و کتمان کردن. / **کاربرد زبان‌زد**: ۱- در بازی‌های کودکان به کار می‌رود. ۲- با طعنه و کنایه، در خطاب به شخص یا اشخاصی که کاری پُرهیاهو انجام داده و آن را انکار می‌کنند، به کار می‌رود.

• **دُمبه در کون گذاشتن** [dombe dare ... un gozaftan] (مَثَل / خاص)

• **دَم دَهْنِتِ گل بیگیر** ن.ک به در دَهْنِتِ گل بیگیر

• **دَم ...وْنِتِ بیگیر** ن.ک به در ...وْنِتِ بیگیر

• **دَم ...وْنش چشم داره** ن.ک به در ...وْنش چشم داره

• **دَم ...وْنش چَکَل چَکُو مُکَنه** ن.ک به در ...وْنش چَکَل چَکُو مُکَنه

• **دَم ...وْنش عَسَل غَلْتیده** ن.ک به در ...وْنش عَسَل غَلْتیده

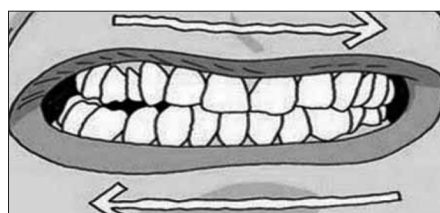
• **دَم ...وْن مُرده عَسَل غَلْتیده** ن.ک به در ...وْن مُرده عَسَل غَلْتیده

• **دَم و دَسگا** [damo-dasga] (اصطلاح مَثَل گونه/ عام) این اصطلاح در زبان فارسی به صورت «دم و دستگاه»، به دو معنی ۱- شکوه و جلال ۲- اسباب و آلات است، اما در ادبیات عامه استرآباد، علاوه بر دو معنی مذکور، معنی رایج دیگری داشته و در جمله‌های مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد؛ مانند **دَم و دَسگاتِ بپوشان** یا **دَم دَسگاتِ مِکَنم مَدَم به خوردت** و... / **دَسگا** [dasga]: دستگاه / **مفهوم اصطلاح**: آلات مردانگی (سرمایه و هستی مرد) / **کاربرد اصطلاح**: در زبان‌زدهای مختلف، کاربردهای گوناگون دارد؛ گاهی به عنوان دشنام، گاهی به ضمن رَجَز خوانی، گاهی از باب شوخی، گاهی برای نهی از منکر و... به کار می‌رود. / **معادل اصطلاح**: «دوکان دستگاه»، «بند و بساط»، **اسباب و سایل**

• **دِنْدان به مَاتت بیگیر** [dendabe matat bigi] (زبان‌زد/ عام) در زبان فارسی، این زبان‌زد به صورت «دندان به جگر گذاشتن» بیان شده و در استرآبادی به اشکال دیگری چون **دندان به تَه بیگیر** یا **دندان به**

...**سون بیگیر** نیز بیان می‌شود. / **توضیح:** بسیاری از مثل‌ها و زبان‌دهای عام و رایج فارسی، در ادبیات عامه استرآباد، با لهجه‌ی استرآبادی و جایگزین کردن برخی کلمات رکیک، بومی سازی شده‌اند؛ چنان‌که مثل «دست از پا درازتر» در استرآبادی **دست از ... سون درازتر** یا مثل «از دماغ فیل افتاده» در استرآبادی از **... سون فیل افتاده** بومی سازی شده‌اند. / **ماتت [mata]**: ماتحت، باسن / **مفهوم زبان‌زد:** صبر و شکیبایی به خرج دادن. / **کاربرد زبان‌زد:** در خطاب به شخص عجول به کار می‌رود. / **معادل زبان‌زد:** «دندان به جیگر بنار»

• **دندان قُروچِه‌ش از کِرم میان ... سونِشه [dendan-Gorutʃe] ?az cerme mijane ... une[ʃe]** (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان‌زد به صورت **از دندان قُروچِه‌ش ترس، کِرم ... سونِش گاز گرفته** و ... نیز بیان می‌شود. / **اشاره زبان‌زد:** این زبان‌زد ریشه در دانش بومی طب سنتی استرآباد دارد؛ چنان‌که یکی از علائم ابتلای شخص به انگل را ساییدن دندان‌ها به هم، به خصوص ساییدن دندان‌ها در خواب، می‌دانستند. / **دندان قُروچِه [dendan-Gorutʃe]**: ۱- از روی عصبانیت و غضب دندان‌ها را به هم ساییدن. ۲- به واسطه‌ی ابتلا به انگل، دندان‌ها را به هم ساییدن؛ **توضیح:** واژه‌ی **قُروچِه** در لهجه‌ی استرآبادی گاهی بدون تشدید «چ» **قُروچه [Gorutʃ]** و گاهی با تغییراتی به صورت **قوروجه [Gurutʃ]** یا **قیریچه [Geritʃe]** یا **قیریچه [Giritʃe]** تلفظ می‌شود. / **کِرم:** انگل / **معنی زبان‌زد:** دندان‌هایش را نه از غضب، بلکه به خاطر انگل است که به هم می‌ساید. / **مفهوم زبان‌زد:**



دندان قُروچِه (دندان قیرِچِه)

عصبانیت و غضب او را جدی نگیر! / **کاربرد زبان‌زد:** ۱- به منظور ابراز بی تفاوتی به شخص عصبانی و غضب‌ناک. ۲- در بیان شوخی و تمسخر شخص غضب‌ناک و عصبانی. ۳- به منظور آرام کردن و به خنده آوردن شخص عصبانی. ۴- به منظور آرام کردن شخصی که از غضب و عصبانیت دیگری ترسیده است، به کار می‌رود.

• **دندان میان دهنش نبود، غیب مُگفت [denda mijane dahane] nabud Gejb mogof** (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان‌زد گاهی به صورت **اگه دندان نداشت، غیب مُگف یا دندان میان دهنش نبود، غیب مُگفتی** و ... نیز بیان می‌شود. / **مفهوم زبان‌زد:** دندان‌هایش جلوی تعالی او را گرفته است. / **کاربرد زبان‌زد:** همراه با طنز و تمسخر، خطاب به کسی که بی‌استعداد است، اما ادعای انجام کارهای بزرگ و خارق‌العاده دارد، به کار می‌رود. / **معادل زبان‌زد:** «ترشی نخوری، به چیزی میشی».

• **دنگِ پیشانو [dange piʃanu]** (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، عبارت مذکور هم به عنوان یک اصطلاح، در جمله‌های گوناگون، زبان‌دهای مختلف می‌سازد؛ مانند **ای بابا! ول کن اینا همه دنگِ پیشانوتن** و ... و هم به تنهایی به عنوان یک زبان‌زد، رایج است. / **اشاره زبان‌زد:** در بین آداب و عادات مردم استرآباد رایج است که اگر قومی دارای یک نشانه‌ی ظاهری بارز و مشترک باشند، به آن نشانه شناخته و مشهور می‌شوند و اگر همین قوم دارای عادات و رفتار خاص و مشترکی باشند، آن نشانه‌ی ظاهری به عنوان اصطلاحی برای بیان آن عادات و رفتار به کار می‌رود؛ چنان‌که یکی از اقوام مهاجر ساکن شهر

استرآباد، دارای پیشانی‌های برآمده و قُر (غُر) شده بودند و همین قوم عاداتی داشتند که با عادات مردم استرآباد متفاوت بود، لذا استرآبادی‌ها برای این که بیان کنند، این‌ها از ما نیستند، به آن‌ها لقب **دَنگِ پیشانو** داده بودند. / **دَنگ [dang]**: ۱- برآمده، پیش آمده ۲- در این جا شاید به معنی داغ و نشان نیز باشد. / **پیشانو [piʃanu]**: پیشانی، جبین / **معنی زبان‌زد**: دارای پیشانی برآمده هستند. / **مفهوم زبان‌زد**: ۱- از ما نیست، غربتی است. ۲- آداب و عاداتش با ما هم‌خوانی ندارد. ۳- شناخته شده است. / **کاربرد زبان‌زد**: ۱- به قصد توهین، به شخص یا اشخاصی از قوم و طایفه‌ای مشخص اطلاق می‌شود. ۲- به منظور یادآوری این نکته که فلان شخص یا فلان خانواده غربتی هستند. ۳- به منظور یادآوری این نکته که فلان شخص یا فلان خانواده، رفتاری غیرمتعارف دارند. ۴- در توصیف شخصی که رفتار نامتعارف او بر کسی پوشیده نیست.

• **دَنگِ راس**، **بارا ما پاس [dange ras bara ma pas]** (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این مَثَل گاهی به صورت **دَنگِ راس**، **بارا ...ونِ ما پاس** یا **دَنگِ راس**، **بارا ما شده پاس** و نیز در خطاب سوم شخص به صورت **دَنگِ راسِ اون بارا ما شده پاس ...ون** بیان می‌شود. / **دَنگ [dang]**: ۱- آلتی استوانه‌ای شکل است در دستگاه برنج‌کوبی، که به صورت عمودی به یک سر چوبی افقی متصل شده و در حرکتی الکلنگی، به برنج ضربه زده، کوبیده و آرد می‌کند. به واسطه‌ی صدای دَنگِ دَنگ، که در نتیجه‌ی فعالیت این دستگاه ایجاد می‌شود، به آن **دَنگ** و بسته به این که این دستگاه با پا کار کند یا با نیروی آب، به آن **پادَنگ** یا **آبدَنگ**، به متصدی آن **دَنگچی**، به عامل دَنگ‌کوبی یا پادَنگ، **دَنگی** و به این شغل **دَنگ‌کوبی** می‌گفتند. به اعتبار این که در منطقه‌ی استرآباد، مانند سایر نقاط شمالی ایران (سواحل جنوبی دریای کاسپین)، کاشت و مصرف برنج رایج بوده، در آن‌جا کارگاه‌های متعدد دَنگ‌کوبی وجود داشته است؛ چنان‌که پیش از دوره‌ی قاجاریه، در انتهاالیه شمالی شهر و در کنار دروازه **دَنگ‌کوبان** با استفاده از سرریز آب مصرفی شهر، کارگاه‌های دَنگ‌کوبی متعددی دایر بوده است. هم‌چنین خوانده شدن گروهی از طوایف منطقه‌ی کتول استرآباد به نام **دَنگوب** به اعتبار همین شغل بوده است. ۲- آلت نرینه که به اعتبار شباهت به دَنگِ برنج‌کوب، در اصطلاح به آن **دَنگ** نیز می‌گویند. / **راس [ras]**: ۱- راست، استوار ۲- حالت نعوظ / **بارا [bara]**: برای / **پاس [pas]**: ۱- تَکّه چوب گوه مانند، که برای محکم کردن دسته‌ی برخی ابزار مانند: بیل، کلنگ، تیشه، تبر، چکّش و از این دست ابزار، در محل اتصال دسته‌ی چوبی و تیغه یا سَر فلزی با فشار وارد می‌کنند، تا دسته از سَر ابزار جدا نشود. (برای مشاهده معنی کامل **پاس** ن.ک به بخش نخست مَثَل‌ها ذیل **آدم عاقل (عَقْل مَند) بارا ...ونِ خودش پاس نِمتراشه** در شماره ۳ همین فصل نامه) ۲- واژه‌ی «پاس» در این جا شکل تخفیف یافته‌ی اصطلاح استرآبادی **پاس ...ون** به معنی «دردسر» و «مکافات» است. / **مفهوم مَثَل**: ۱- شور و شوق و هیجان دیگری برای ما مایه‌ی دردسر است. ۲- فعالیت و تکاپوی دیگری مایه‌ی دردسر ما است و ما را نیز مجبور به فعالیت و تکاپو می‌کند. / **کاربرد مَثَل**: ۱- زمانی که شخص تنبلیابی حوصله در مقام مقایسه با شخص فعال و بانگیزه قرار می‌گیرد، این مَثَل را به کار می‌برد. ۲- زمانی که به واسطه‌ی تلاش و فعالیت شخصی، شخص دیگر -که انگیزه و حوصله‌ی فعالیت ندارد- نیز مجبور به فعالیت می‌شود، این مَثَل را به کار می‌برد. ۳- زمانی که شخصی باید تاوان کار دیگری را بدهد، این مَثَل را به کار می‌برد.

• **دَنگِش راس کرده** [danges ras carde] (زبان زد/ خاص) این زبان زد در ادبیات عامه استرآباد به اشکال دیگری چون: باز دَنگِش راس کرد! یا دَنگِش راس کُنه هیچی جلو دارش نیس یا خدا نکنه دَنگِش راس کُنه و... نیز بیان می شود. / دَنگ [dang]: در اصطلاح به معنی آلت نرینه است. / راس کردن [ras cardan]: استوار شدن، به پا خاستن / **مفهوم زبان زد:** ۱- به صرافت کاری افتاده، برای انجام کاری مصمم شده است. ۲- برای انجام کاری آماده و دارای انگیزه است. / **کاربرد زبان زد:** در توصیف کسی که برای انجام کاری بیش از حد انگیزه و آمادگی دارد. / **معادل زبان زد:** هَرش گرفته یا به کولش افتاده و...
 • **دَنگی** [dangi] (اصطلاح مَثَل گونه/ خاص) این اصطلاح در جمله های مختلف، زبان زدهای گوناگون می سازد. / **معنی اصطلاح:** در ادبیات عامه استرآباد به معنی عامل دنگ کوبی، یا کسی که پادنگ را به کار می اندازد، است. / **مفهوم اصطلاح:** ۱- غیر قابل پیش بینی. ۲- دمدمی مزاج.

• **دُنیا رِ یوین چه گنده، ... سوزوک به ... سوک مَخنده**

[donja re bevin tje gande guzok be tjosuk mexande] (مَثَل / خاص) در محاوره ی مردم استرآباد، گاهی، به اشتباه، این مَثَل با جابه جایی **سوک** و **سوزوک** بیان می شود. / **یوین (بیوین)** [bevin (bivin): **بیین** (فعل امر از دیدن). / **سوک** [uk]: ۱- پسوند فاعلی ۲- پسوند نشان دهنده ی کثرت یا نهایت چیزی یا کاری. / **سز** [uz...]: بادی که با صدا از مخرج خارج شود. / **سوزوک** [uzuk]: کسی که بسیار می... سوزد. / **س** [os...]: باد خفیفی که بدون صدا از مخرج خارج می شود. / **سوک** [osuk]: کسی که بسیار می... سسد. / **معنی مَثَل:** کار دنیا را بیین، کسی که خودش آشکارا و با وقاحت می... سزد، کسی که... سسیده را مسخره می کند. / **مفهوم مَثَل:** نه تنها ایراد خود را نمی بیند، بلکه میزان کمتری از آن ایراد در دیگران را مورد تمسخر قرار می دهد. / **معادل مَثَل:** «دیگ به دیگ میگه روت سیاه» یا **دیگ به لَقَلو مِگه ... سونت سیا، سه لینگه مِگه صَلّاله**

• **دُوا چشم دادن** [dova tjejm dadan] (زبان زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان زد به اشکال دیگری چون: **چشم دُوا مدی؟** یا **دُوا چشمه؟** و... نیز بیان می شود. / **دُوا چشم** [dova tjejm]: داروی چشم، قطره چشم. / **مفهوم زبان زد:** مقدار بسیار اندک و ناچیز / **کاربرد زبان زد:** ۱- با لحنی طعنه آمیز در گلایه یا اعتراض به اندک یا ناکافی بودن مقدار چیزی. ۲- وقتی چیزی به کسی می دهند که مقدار آن بسیار اندک است، این زبان زد را با لحنی طعنه آمیز به کار می برد.

• **دو تا کلام بشنو، یک کلام بگو** / **معادل:** **یگ کلام بوگو، یگ کلام بشنو** یا **یکی بگو یکی بشنو**

• **دو چله قورت داده ن.ک به داخاله قورت داده**

• **دوخاله قورت داده ن.ک به داخاله قورت داده**

• **دود از کُنده بُلن مِشه، گندبو از سُنده** [dud ?az conde bolan meje gandebu ?az sonde] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این مَثَل گاهی به صورت **دود مُکُنه، سُنده بو** نیز بیان می شود. / **توضیح مَثَل:** این مَثَل از مَثَل معروف فارسی «دود از کُنده بلند میشه» گرفته شده، اما مفهوم و کاربرد آن متفاوت است. / **گندبو** [gandebu]: گند و بو، بوی گند، بوی تعفن، بوی بد و آزار دهنده / **سُنده** [sonde]: ۱- سِنده؛ مدفوع انسان که سفت و بزرگ باشد. ۲- کنایه از انسان تنومند بی خاصیت.

۳- انسان احمق ۴- افکار پلید، عقلی که در راه منفی به کار گرفته شود. / مفهوم مَثَل: درست است که سالخوردگان کارآمدتر و قابل تر از جوانان هستند، اما بعضی ها فقط جسمشان رشد می کند و هرچه پیرتر می شوند، مغزشان مانند سینه بزرگ و سطر و البته گندیده تر می شود. / کاربرد مَثَل: در توصیف کسانی که با وجود میانسالی و حتی سالخوردگی به پختگی و بلوغ نرسیده اند.

• دو دَنگ و نیم اِش کِمِه [dodango nimef came] (زبان زد/ خاص) این زبان زد در ادبیات عامه استرآباد به اشکال دیگری چون یَک دَنگِش کِمِه یا دودَنگ کَم داره نیز بیان می شود. / اشاره ی زبان زد: در فرهنگ مردم استرآباد، مغز انسان را که دارای خلقتی طبیعی و عقل کامل است، شش دانگ می دانند. / دَنگ [dang]: دانگ ۱- یک ششم، یک قسمت از ۶ قسمت. ۲- واحد شمارش عقل و هوش / دو دَنگ و نیم: دو و نیم دانگ، دو و نیم قسمت از ۶ قسمت. / کم بودن دَنگ: از عقل و هوش کامل بی بهره بودن، خُل بودن، دیوانه بودن / مفهوم زبان زد: عقل او کم است. خُل است. / کاربرد زبان زد: ۱- در توصیف اشخاص کم عقل و خُل ۲- نوعی دشنام است و به منظور تمسخر و توهین به کار می رود. / معادل زبان زد: «یک تخته اش کم است» یا «یه تخته کم داره»

• دورِ پیر طُوافِش بیدین [dowre piu tovae[bidin] (زبان زد/ خاص) پیر [pi]: اشاره به سنگی مقدس در محله میر کریم مشهور به سنگ پیر که چهارپایانی چون اسب و استر که حبس البول می شدند را دور آن طواف می دادند تا علاج شوند. / بیدین [bidin]: بدین، بدهید / معنی زبان زد: ۱- از روش معالجه ی چهارپایان برای مداوای او استفاده کنید. / مفهوم زبان زد: ۱- به شوخی یا تمسخر، کسی را حیوان فرض کردن ۲- به شوخی یا تمسخر کسی را حیوان و مریض شمردن. / کاربرد زبان زد: در تمسخر و استهزاء و شوخی، در مورد کسی که به حبس البول یا تکرر ادرار دچار شده، به کار می رود.

• دو رَمِ آدم عاقبت به خیر نِمِشَن؛ سَر بُرِ آ و تَه بُرِ آ

[do reGam ?adam ?aGebat-bexejn neme[an sa:broa:o ta:borq] (زبان زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان زد گاهی در قالب جملات دیگری چون: سَر بُرِ آ و تَه بُرِ آ عاقبت به خیر نِمِشَن یا عاقبتِ سَر بُرِ آ و تَه بُرِ آ به خیر ختم نِمِشه یا عاقبت خیر نصیب دو طایفه نِمِشه؛ سَر بُرِ آ و تَه بُرِ آ و... نیز بیان می شود. / اشاره زبان زد: این زبان زد اشاره دارد به این باور داشت که رفتار و اعمال انسان در تغییر روحيات و شکل گیری شخصیت او تأثیر گذار بوده و پایان زندگی هرکس نیز تحت تأثیر نوع زندگی اوست. چنان که می گویند شکار چپانی که به صورت افراطی شکار کرده اند، به مرگ ناخوشایندی



مُرده اند. / سَر بُرِ [sa:boj]: ۱- جلاد، قاتل، سلاخ. ۲- در برخی موارد، «قصاب» را هم شامل می شود. / تَه بُرِ [ta:boj]: ۱- تبر به دست، کسی که درختان سبز را قطع می کند. ۲- در برخی موارد، عموم «چوب بُران» و «چوب کِشان» و حتی «زغال پزان» را نیز شامل می شود. ۳- کسی که تیشه به ریشه ی دیگران می زند. ۴- کسی که نان بُری می کند. / معنی

زبان‌زد: سلاخ (قصاب) و چوب‌بُر (کسی که درخت قطع می‌کند) به واسطه‌ی این که شغلشان گرفتن جان موجودات زنده است، عاقبت خوشی ندارند. / **مفهوم زبان‌زد:** دو گروه از آدمیان عاقبتی شوم خواهند داشت: اول آن‌ها که جان موجودات را می‌گیرند، دوم آن‌ها که به روح انسان آسیب می‌زنند و یا آبرو و حیثیت کسی را خدشه‌دار کرده یا راه ارتزاق دیگران را مسدود می‌کنند.

• **دوری لِسک [dowri-lesac]** (اصطلاح مَثَل گونه/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، اصطلاح «دوری لِسک» در جمله‌های مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد و البته خود به تنهایی نیز زبان‌زد به حساب می‌آید. / **دوری [dowri]:** بشقاب / **لس [les]:** لیس؛ لیس زدن، زبان زدن. / **لِسک [lesac]:** لیس زنده، زبان زنده / **مفهوم اصطلاح:** ۱- کسی که تمام غذا را خورده و بشقاب آن را نیز تمیز می‌کند، به گونه‌ای که گویی بشقاب را شسته‌اند. ۲- کسی که پس‌مانده‌ی غذای دیگران را می‌خورد. ۳- موجودی خیالی که کارش خوردن باقیمانده‌ی غذای دیگران است. / **کاربرد زبان‌زد:** ۱- در توصیف کسی که غذایش را تا انتها خورده و ظرف آن را نیز با زبان یا با نان تمیز می‌کند. ۲- خطاب به کسی که زیاد غذا می‌خورد. ۳- در توصیف کسی که پس‌مانده‌ی غذای دیگران را می‌خورد. ۴- دشنام و توهین ۵- موجودی خیالی که برای بچه‌ها خلق کرده‌اند تا غذایشان را تا انتها بخورند. ۶- کسی که باقی‌غذایی که از یک وعده اضافه‌مانده را می‌خورد، به شوخی، به موجودی خیالی تشبیه می‌کنند.

• **دوستی دوستی از سر آدم می‌کنن پوستی [dusti-dusti ?az sare ?adam meccenan pusti]** (مَثَل/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این مَثَل گاهی به اشکال دیگری چون: **دوستی دوستی از تن آدم ... یا دوستی دوستی از آدم می‌کنن پوستی** و ... نیز بیان می‌شود. / **دوستی دوستی:** در ظاهری دوستانه، به اسم دوستی و دوست داشتن / **می‌کنن [meccenan]:** می‌کنند، جدا می‌کنند. / **پوستی [pusti]:** پوست، (حرف «ی»، در آخر واژه، تنها به دلیل مسجع شدن مَثَل و هم‌قافیه شدن با «دوستی» است). / **پوست کنند:** ۱- مجاز از شکنجه دادن. ۲- کنایه از چاپیدن و سرکیسه کردن. / **مفهوم مَثَل:** ۱- در ظاهری دوستانه و باملاطفت و ملایمت انسان را شکنجه می‌دهند. ۲- به اسم دوستی و رفاقت، مال انسان را چپاول می‌کنند. / **کاربرد مَثَل:** ۱- در بیان هشدار و برحذر داشتن از رفتار و ظاهر فریبنده‌ی افراد. ۲- در توصیف افرادی که ظاهری مهربان و دوستانه دارند، اما در عمل آسیب‌رسان و مخرب هستند. ۳- در بیان اندرز یا هشدار در باب پرهیز از دوستی با اشخاص دوست‌نما. در توصیف شخص یا اشخاصی که از دوستی با آنان تنها مشکلات و گرفتاری نصیب انسان می‌شود. / **معادل مَثَل:** ۱- «گرگ در لباس میش» ۲- رفیق دزد و شریک قافله.

• **دوکِ درازِ دراز چک [duke deraze deraz-?fac]** (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این اصطلاح در جمله‌های مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد و هم‌چنین به تنهایی نیز زبان‌زده حساب می‌آید. / **توضیح:** این زبان‌زد ترکیبی است از دو اصطلاح **دوکِ دراز** و **دراز چک** که تقریباً مترادف هستند. / **دوکِ دراز [duke deraz]:** در محاوره‌ی استرآبادی با تشدید حرف «ک» **دوکِ دراز [dukce deraz]** نیز تلفظ می‌شود و معمولاً به معنی کوچکی بسیار طولانی، خیابان و راه دراز است و البته گاهی به افراد بلندقد نیز اطلاق می‌شود. / **دراز چک [deraz-?fac]:** بلندقد، بلند قامت / **مفهوم زبان‌زد:** خیلی

بلند و دراز / کاربرد زبان زد: در توصیف اشخاص بلندقد به کار می رود. / معادل زبان زد: «دراز بی قواره»

• دوگانوئن ن.ک به دُمپ چوئن

• دول دوز بایس دول ر بی سولاخ دُرس کُنه، حالا مُخوان او بِکُشن یا چاخویی کُئن

dul-duz bajas dule re bisulax doros cone hala moxan ?ow becefan ?ja t[axu:i]



دول (سطل لاستیکی)

[conan] (مَثَل / خاص) دول [dul]: دَلو، سطل لاستیکی /

دول دوز [dul-duz]: دَلوساز، کسی که دلوهای لاستیکی

می سازد. / بی سولاخ [bisulax]: بدون سوراخ / او کشیدن [ow

[cefidan]: کشیدن آب از چاه یا حوض / چاخویی [t[axu:i]:

چاه کُنی / مفهوم مَثَل: هرکسی باید کارش را درست انجام دهد

و از کار خود کم نگذارد، ولو این که کسی متوجه نشود. / کاربرد

مَثَل: ۱- در بیان پند و اندرز در باب کم نگذاشتن در کار و حرفه،

به کار می رود. ۲- خطاب به کسی که کاری را ناتمام انجام داده و

توجیه او این است که کسی متوجه نخواهد شد، به کار می رود.

• دول دوز چُکار داره که مُخوان او بِکُشن یا خِلا ر خالی کُئن؟

[?dul-duz t[okaj dare ce moxan ?ow becefan ?ja xela re xali conan] (مَثَل / خاص)

در ادبیات عامه استرآباد، این مَثَل به صورت دول دوز با او کشیدن یا قَتو رفتن چُکار داره؟ و... نیز

بیان می شود. / معنی مَثَل: کسی که سطل می سازد، با این که چه استفاده ای از آن خواهند کرد کاری

ندارد. / مفهوم مَثَل: تو کار خودت را انجام بده و با این که دیگران چه فکری خواهند کرد و یا از کار

تو چه سوء استفاده ای می کنند کاری نداشته باش! / کاربرد مَثَل: در باب پند و اندرز کسی که کاری را

انجام نمی دهد که مبادا دیگران از کار او سوء استفاده کنند، به کار می رود.

• دوهُوائِه گر دیدن [dohava:e gavidan] (اصطلاح مَثَل گونه) در ادبیات عامه استرآباد، این اصطلاح

در جمله های متعدد، زبان زدها و مَثَل های گوناگون می سازد؛ مانند دوهُوائِه گر دیده یا دوهُوائِه نگر دی

یا دوهُوائِه بگر دی، اِنشالله و... / اشاره اصطلاح: این اصطلاح اشاره دارد به دانش بومی طب سنتی در

استرآباد. / دوهُوائِه [dohava:e]: ۱- هوا به هوا شدن، بیمار شدن به علت تغییر هوا؛ از هوای گرم به

هوای سرد رفتن، یا از هوای سرد به هوای گرم رفتن موجب بیماری می شود. در ادبیات عامه استرآباد

به این حالت هوا به هوا شدن نیز می گویند. ۲- هوایی شدن، دیوانه شدن، متوهم شدن / گر دیدن: شدن؛

در ادبیات عامه استرآباد، لفظ گر دیدن با تمام مشتقات آن، مانند بگر دی (بشو)، بگرد (بشو)، گر دیدم

(شدم)، گر دیدی (شدی)، گر دید (شد) و... رایج تر از «شدن» است. / کاربرد اصطلاح: در زبان زدها

و مَثَل های مختلف، کاربردهای گوناگون دارد؛ ۱- وصف بیماری ۲- وصف ابتلا به توهم و جنون

۳- بر حذر داشتن از ابتلا به بیماری یا جنون ۴- به عنوان نفرین و... به کار می رود.

• دَهَنَش واز کُنه داد مِرَنه کُجائیه [dahaneje vaz cone dad mezene codja:i:je] (زبان زد /

خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان زد گاهی به اشکال دیگری چون: دَهَن واز کُنه معلوم مشه

کيه و... نیز بیان می‌شود. / ریشه زبان‌زد: این زبان‌زد ریشه در تفاوت لهجه‌ی ساکنان شهر استرآباد با تمام روستاهای پیرامون آن دارد. / داد مِزنه [dad mezene]: کاملاً مشخص است، کاملاً مشخص خواهد شد. / مفهوم زبان‌زد: ن.ک به داهاتی صَد رَقَم خودشه بُماله، دَهَن واز کنه معلوم مُکَنه داهاتیه در همین بخش و هم‌چنین ر.ک به قیافش نشان نِمده، ولی دَهَن ر که واز کُنه داد مِزنه مال کُجانه ذیل مَثَل‌ها و زبان‌زدهای حرف «ق» در شماره‌های آتی.

• دَهَن‌شان (دَهَن ما) واز نُمانده که [dahanesan (dahane ma) vaz nomande ce] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، اصطلاح دَهَن واز ماندن زبان‌زدها و مَثَل‌های متعددی می‌سازد. / دَهَن واز ماندن: باز ماندن دهان؛ ۱- کنایه از محتاج بودن ۲- مجاز از مسحور و شیفته شدن، از خود بیخود شدن. / مفهوم زبان‌زد: ۱- آن‌قدر محتاج و نیازمند نیستند (نیستیم) که به هر خفتی راضی شویم. ۲- آن‌قدر شیفته‌ی آنان و داشته‌هایشان نیستند (نیستیم) که مناعت خود را از دست دهیم. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در ابرازی بی‌نیازی و قناعت به کار می‌رود. ۲- در ابراز عدم خودباختگی به کار می‌رود.

• دَهَنش بارا (برا) ...وز هوایی وازه [dahaneʃ bara (bera) ...uze hava: i vaze] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی و اغلب گویش‌های آن به اشکال گوناگون رایج است. اما از آن‌جا که در ادبیات عامه‌ی استرآباد نیز بسیار پرکاربرد بود، در این‌جا ذکر شد. / مفهوم مَثَل: ۱- بسیار فرصت‌طلب است. ۲- بسیار تنبل است و به هر بهانه‌ای از زیر کار درمی‌رود. ۳- شخصیت مستقلی از خود ندارد. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف طعنه‌آمیز اشخاص فرصت‌طلب یا تنبل و یا کسانی که فاقد استقلال شخصیت هستند. ۲- در بیان گلایه از اشخاص فرصت‌طلب یا تنبل و یا فاقد شخصیت مستقل به کار می‌رود.

• دَهَنش بی‌پایه-پرچین‌ئه [dahaneʃ bipaje-partʃine] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان‌زد در قالب جمله‌های دیگری چون: دَهَنش پرچین و پایه نداره یا دَهَنش بی‌پرچین-پایه‌ئه و... و گاهی نیز با ضمائر دیگر چون دَهَنم، دَهَنِت، دَهَن ما، دَهَن‌شان و دَهَن تان نیز بیان می‌شود. / پرچین [partʃin]: دیواره یا حصار پیرامون زمین‌های زراعی، یا دامداری‌ها و یا حیاط خانه‌های روستایی که از به هم تنیدن شاخه‌های درختان ساخته می‌شود. عناصر تشکیل دهنده‌ی پرچین عبارتند از «پایه» و «پر». / پایه [paje]: عناصر عمودی یا همان ستون‌های پرچین را که معمولاً از شاخه‌های نسبتاً کلفت (با قطر حدوداً ۱۰ سانتی‌متر و ارتفاع حدودی ۱۸۰ تا ۲۰۰ سانتی‌متر) تشکیل شده و یک سر آن را با تبر یا تیشه تراشیده و تیز کرده، در فواصل معینی (حدوداً هر ۲ تا ۳ متر)، از همان سر تیز شده، مانند میخ در زمین فرو می‌کنند، به طوری که حدوداً ۶۰ تا ۸۰ سانتی‌متر آن داخل زمین فرو رفته و ۱۰۰ تا ۱۲۰ سانتی‌متر از سطح زمین



پرچین

ارتفاع داشته باشد. چوب‌های کوبیده‌شده‌ی مذکور ستون‌های پرچین را تشکیل داده، سپس با درهم تنیدن شاخه‌های نازک و بُلند (که به آن شמוש [amu] می‌گویند)، در ضخامت‌های مختلف (از یک تا ۵ سانتی‌متر) به صورت افقی، و اتصال دادن آن‌ها به پایه (با تکنیک شמוש باف [amu]bof)

جدارهای پرچین نیز شکل می گیرند که در گویش مردم منطقه به اجزای این جدارها پَر [pai] می گویند. / مفهوم زبان زد: ۱- سخنان نسنجیده می گوید. ۲- زیانش به ناسزاگویی عادت کرده است. ۲- اختیار گفتارش را ندارد. / کاربرد زبان زد: در توصیف افرادی که اختیار گفتارش را نداشته، نسنجیده سخن می گویند یا مدام دهانشان به ناسزا باز است / معادل زبان زد: «دهنش بی چاک و بسته»، «دهنش بی چفت و بسته»

• دهنش دروازه مولا ر ممانه [dahaneʃ darvaze mowla re momane] (زبان زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان زد به اشکال دیگری چون: دهنش دروازه مولانه یا دهن که نیست، دروازه مولانه و... نیز بیان می شود. / مولا [mowla]: ۱- کنایه از هرج و مرج، بی قاعدگی و بی نظمی؛ چنانکه وقتی موی سر کسی پُریش و آشسته باشد، آن را به جنگل مولا تشبیه و تعبیر می کنند. ۲- کنایه از ازدحام و شلوغی ۳- کنایه از عظمت و بزرگی / دروازه مولا: ۱- دروازه‌ای که عبور و مرور از آن هیچ قاعده و قانونی ندارد و هیچ گونه کنترلی بر آن نیست. ۲- دروازه‌ای که در آن بسیار تردد می شود. ۳- دروازه‌ی بسیار بزرگ. / مفهوم زبان زد: ۱- اختیار دهان و زیانش را ندارد. ۲- بسیار سخن می گوید، از هر دری سخن می گوید. ۳- دهانش خیلی گشاد است. / کاربرد زبان زد: ۱- در توصیف شخصی که سخن نسنجیده می گوید، زیاد سخن می گوید. ۲- در توصیف کسی که دهانی گشاد دارد. ۳- در توصیف کسی که انواع خوراکی‌ها را همراه هم می خورد.

• دهنش غار مولا ر ممانه [dahaneʃ Gare mowla re momane] (زبان زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان زد به اشکال دیگری چون: دهنش غار مولانه یا دهن که نیس، غار مولانه و... نیز بیان می شود. / غار مولا: ۱- غار عمیق و بزرگ. ۲- مکان وسیع، اما تاریک. / معنی زبان زد: ۱- دهانش بسیار گشاد است. ۲- انواع خوراکی‌ها را باهم می خورد. ۳- لقمه‌های بزرگ در دهان می گذارد. / مفهوم زبان زد: نسنجیده غذا می خورد، بسیار پُرخور است. / کاربرد زبان زد: در توصیف کسی که لقمه‌های بزرگ در دهان می گذارد، به کار می رود.

• دهنه توپ بفتی [da:ane tup befit] (زبان زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، معمولاً این زبان زد به همراه عبارات دعایی مانند «انشالله» یا «الهی» و... به عنوان پسوند یا پیشوند، بیان می شود. / اشاره زبان زد: این زبان زد اشاره دارد به یکی از شیوه‌های قدیمی اعدام، که در منطقه‌ی استرآباد نیز بسیار رایج بوده است؛ چنانکه شخص محکوم به اعدام را جلوی دهانه‌ی توپ می گذاشتند و توپ را شلیک می کردند. / دهنه [da:ane]: دهانه، در این جا منظور دهانه‌ی لوله‌ی توپ جنگی است. / بفتی [befit]: بیفتی، قرار بگیری. (افتادن) / مفهوم زبان زد: انشاءاله بمیری! انشاءاله کشته شوی / کاربرد زبان زد: به قصد نفرین به کار می رود.

• دهنه چنار پیر ر ممانه [da:ane ʃenare pi re mimane] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی این مَثَل به صورت زبان‌زدهای عین (مَث) دهنه چنار سرچشمه شده یا مِث چنار پیر لاپ شده یا عین چنار سرچشمه دهن واز کرده و... نیز بیان می شود. / اشاره مَثَل: این مَثَل اشاره دارد به چنار قطور و کهنسال مرکز محله سرچشمه استرآباد، مشهور به «چنار پیر» که در تنه‌ی آن شکافی بزرگ ایجاد شده بود؛ قطر تنه‌ی این درخت و شکاف آن به اندازه‌ی بود که دو دهانه مغازه داخل آن احداث



چنار پیر واقع در میاندانگاه مصلی محله سرچشمه که در داخل شکاف آن مغازه بود (دوره پهلوی اول)
عکس از آلبوم غلامرضا تقوی

کرده بودند. این چنار بیش از نیم قرن پیش از بین رفته است. / **دهنه چنار پیر:** ۱- شکاف تنه‌ی چنار که نسل محله سرچشمه استرآباد ۲- شکاف عمیق و بزرگ / **مفهوم مثل:** ۱- دارای شکاف بسیار بزرگ و عمیق است. ۲- بسیار گشاد و عمیق است. / **کاربرد مثل:** ۱- در توصیف ترکیدگی یا ترک خوردگی عمیق و شدید. ۲- در توصیف حفره یا شکاف بسیار عمیق و بزرگ. ۳- در طعنه

به کسی که دهانش را خیلی باز می‌کند یا کسی که دهان بزرگی دارد.

• **دهنه زیدر مُمانه** [dahane zejdare momane] (مثل / خاص) **توضیح مثل:** این مثل در نتیجه‌ی تعاملات ساکنان شهر گرگان و اهالی منطقه‌ی شاهرود و سبزوار وارد ادبیات عامه‌ی استرآباد شده است. / **دهنه** [da:ane]: دهانه، تنگه، معبری بین دو کوه. / **زیدر** [zejdar]: سهرای مشهوری در بین راه شاهرود به سبزوار که دهانه‌ای بادگیر است و در زمستان‌ها باد سرد و سوزناک آن غیرقابل تحمل و کشنده است. / **مفهوم مثل:** ۱- دارای باد بسیار شدید است، دارای باد بسیار سرد و سوزناک است ۲- گاهی اوقات به مفهوم بسیار فراخ و گشاد است. / **کاربرد مثل:** ۱- در توصیف مکانی که بادی شدید و سرد دارد. ۲- در توصیف فراخی و گشادی چیزی یا جایی، به کار می‌رود.

• **دیرزاء شاش دار** [dirza:e fa[da]] (مثل / خاص) این مثل در ادبیات عامه استرآباد، به صورت دیر زائیدی، شاش‌ام داری و... نیز بیان می‌شود. / **دیرزاء** [dirza]: ۱- نوزادی که دیرتر از موعد (بیش‌تر از ۹ ماه) زایمان او طول کشیده است. ۲- زنی که بچه را بیش‌تر از ۹ ماه در بطن خود نگاه می‌دارد. / **شاش دار** [fa[da]]: عجول، بی‌صبر / **کاربرد مثل:** در توصیف کسی که خودش کارها را با تأخیر انجام می‌دهد، اما انتظار دارد دیگران کارها را با عجله و به سرعت انجام دهند، به کار می‌رود.

• **دیر زائیدی، زود مُخوای فارغ بیشی؟** [diu za:idi zud moxaj faroG biʃi] (مثل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این مثل به صورت دیر زائیدی، زود مُخوای کُلان کُنی؟ نیز بیان می‌شود. / **فارغ** [faroG]: فارغ؛ در این‌جا به معنی «فراغت از بزرگ کردن بچه» است. / **مفهوم مثل:** ۱- چرا این قدر عجله داری؟، زیاد عجله نکن! ۲- حالا حالاها باید صبور باشی! / **کاربرد زبان‌زد:** همراه با طعنه و کنایه در خطاب به کسی که می‌خواهد راه صد ساله را یک‌شبه طی کند، به کار می‌رود.



دیشی (ده‌شاهی)

• **دیشی دارم، سبزی مُخوام، میمان دارم، خیلی مُخوام** [dajʃi daram sabzi moxam miman] (زبان‌زد / خاص) **دیشی** [dajʃi]: ۱- ده‌شاهی، پنجاه دینار ۲- کنایه از پول بسیار اندک / **میمان** [miman]: مهمان / **مفهوم زبان‌زد:** بضاعتم اندک است، اما از تو

انتظار لطف و گشاده‌دستی دارم. / کاربرد زبان‌زد: ۱- کسی که چیزی بیش از حق خود می‌خواهد، با بیان این زبان‌زد هم عذرخواهی خود را پیشاپیش اعلام می‌کند و هم اعلام می‌کند که می‌دانم خواسته‌ام بی‌جا و غیرمنطقی است، اما انتظار لطف و بخشش دارم. ۲- همراه با طعنه و کنایه، خطاب به کسی که چیزی بیش از استحقاق خود می‌خواهد، به کار می‌رود.

• **دیفال عیب کوتاهه، دیفال حاشا بلند** [difale ʔejb cuta:e difale haʃa boland] (مَثَل / خاص) در ادبیان عامه استرآباد، گاهی، تنها بخش نخست این مَثَل (دیفال عیب کوتاهه) بیان می‌شود. / توضیح: بخش دوم این مَثَل، در زبان فارسی به صورت «دیوار حاشا بلنده» بسیار رایج و پرکاربرد است. / دیفال [difal]: دیوار / مفهوم مَثَل: ۱- هیچ موجودی کامل نیست، اگر قرار بر عیب‌جویی باشد، بر روی هر کسی می‌توان عیب گذاشت (به همان راحتی که می‌توانی از دیگران عیب‌جویی کنی، دیگران هم می‌توانند از تو عیب‌جویی کنند). ۲- همان‌گونه که به راحتی می‌توان برای دیگران عیب و ایراد قایل شد، به همان راحتی می‌توان عیب و ایراد را انکار کرد. / کاربرد مَثَل: در بیان پند و اندرز در باب چشم‌پوشی از عیب و ایراد دیگران

• **دیفال به مخ مگه جیگرَم پاره کردی** [difal be mex mege dʒigaramə pare card] (مَثَل / خاص) مخ [mex]: میخ / مگه [mege]: می‌گوید. / مفهوم مَثَل: ۱- حرف سنگین و جگرسوز ۲- رفتاری که برای دیگری سنگین و گران می‌آید. / کاربرد مَثَل: ۱- وقتی فردی انتظار شنیدن حرف یا بروز رفتاری را، از جانب شخص معینی، نسبت به خود ندارد، آن حرف و رفتار بر او گران آمده، این مَثَل را درمورد او به کار می‌برند. ۲- وقتی کوچکی حرفی به شخص بزرگی می‌زند و آن حرف بر شخص بزرگ گران می‌آید. ۲- وقتی شخص ضعیفی، با شخصی قوی رفتاری می‌کند که بر شخص قوی گران می‌آید، این مَثَل را به کار می‌برند.

• **دیگ‌بالا اندازِ شان یَکی دِگِه** [dig-bala-ʔendazeʃan ʔjacci dege:e] (زبان‌زد / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این زبان‌زد به صورت دیگ‌بالا اندازِ شان فِلائیهِ یا یَگ دیگ‌بالا اندازِ به که نپرس و... نیز بیان می‌شود. / دیگ‌بالا انداز [dig-bala-ʔendaz]: ۱- کمک آشپز؛ کسی که دیگ را روی اجاق می‌گذارد. ۲- در این جا مترادف «آتش بیارِ معرکه» و «فتنه‌انگیز» است. / مفهوم زبان‌زد: ۱- آتش فتنه از جای دیگر شعله‌ور شده است. ۲- کسی دیگری فتنه به پا کرده است. / کاربرد زبان‌زد: وقتی گروهی فتنه‌گری می‌کنند یا پشت‌سر کسی صحبت می‌کنند، اما شروع‌کننده‌ی فتنه و سرِنخ دهنده‌ی غیبت خودش را کنار کشیده، این زبان‌زد را در اشاره به آن شخص فتنه‌انگیز به کار می‌برند.

• **دیگ به لَقَلَو مگه ... وِنت سیا، سه‌لینگه مگه صَلَّالَا** [dig be laGelow mege ... unet sija selinge mege sallalla] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی به صورت «دیگ به قابلمه می‌گه روت سیاه» و «دیگ به دیگ می‌گه روت سیاه» بیان شده و در ادبیات مردم استرآباد نیز گاهی به صورت دیگ به لَقَلَو مگه تَهت (... وِنت) سیانه بیان می‌شود. / لَقَلَو [laGelow]: تابه‌ی دسته‌دار، تابه‌ای که یک دسته‌ی بلند دارد. / سه‌لینگه [selinge]: سه‌پایه، سه‌پایه‌ای فلزی که روی اجاق یا آتش گذاشته و دیگ یا تابه را روی آن قرار می‌دهند. / معنی مَثَل: به واسطه‌ی این که دیگ سیاهی

زیر خود رانمی‌بیند، از سیاهی زیر تابه ایراد می‌گیرد، اما سه پایه سیاهی دیگ را هم دیده است. / **مفهوم مثل:** از رفتار و عادات دیگران ایراد می‌گیرد، در حالی که خودش همان رفتار و عادات را دارد. / **کاربرد مثل:** ۱- در توصیف کسی که معایب خود را نمی‌بیند و از دیگران عیب‌جویی می‌کند. ۲- در طعنه و کنایه به کسی که بابت عادت یا رفتاری دیگران را سرزنش می‌کند، در حالی که خودش نیز همان عادات را دارد. / **معادل مثل:** «دیگ به دیگ می‌گه روت سیاه» یا **دُنیا رِ بَوین چه گنده...** سوزوک به ... سوک می‌خنده

• **دیگ تان بُلُمبه** [digetan bolombe] (زبان‌زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی در ابتدا یا انتهای این زبان‌زد عبارت **الهی** به معنی «انشاء‌اله» می‌آید و گاهی نیز با ضمیر **شان** به جای **تان** نیز بیان می‌شود. / **اشاره زبان‌زد:** این زبان‌زد را بیشتر کسانی که با همسایه‌های خود اختلاف داشتند، بیان می‌کردند. / **دیگ:** ۱- وسیله‌ای که در آن غذا می‌پزند. ۲- در این جا به معنی رزق و روزی نیز است. / **بُلُمبه** [bolombe]: فعل امر از **لُمبیدن** [lombidan] به معنی آوار و واژگون شدن. / **مفهوم زبان‌زد:** ۱- انشاء‌اله گرسنه بمانید. ۲- انشاء‌اله بدون رزق و روزی بمانید. / **کاربرد زبان‌زد:** ۱- به عنوان نفرین به کار می‌رود؛ زمانی که در خانه‌ای غذایی طبخ می‌شد و بو و طعم آن در فضا می‌پیچید، اگر مقداری از آن غذا را به همسایه نمی‌دادند، آن همسایه این گونه اهل آن خانه را نفرین می‌کرد.

• **دیگ چه کُنَمَش همیشه باره** [dige tʃeconameʃ hamiʃhe bare] (مثل / عام) این مثل در زبان فارسی به صورت «کاسه چه کنم چه کنم دست گرفته» بیان شده و در ادبیات عامه استرآباد این مثل در قالب جمله‌های دیگری چون: **تو ام که دیگ چه کُنَمَت یگ سَره باره** و ... نیز بیان می‌شود. / **چه کُنَم:** کنایه از مستأصل بودن. / **بار** [ba]: ۱- بار گذاشتن دیگ و امثال آن بر روی اجاق. ۲- در حال پخته شدن. / **مفهوم مثل:** ۱- دائماً از نداری و نیاز نالیدن. ۲- همواره مستأصل بودن. ۳- شخص دائم‌الاحتیاج. / **کاربرد مثل:** ۱- در توصیف کسی که همواره از شرایط زندگی و نداشته‌هایش گلایه می‌کند. ۲- در توصیف کسی که در واکنش به هر اتفاق، بدون تلاش برای پیش بردن امور، خود را مستأصل و وامانده می‌بیند. / **معادل مثل:** «کاسه چه کنم چه کنم دست گرفته»

• **دیگ شریکی جوش نیمیاد** [dige ʃarici dʒuʃ nimijad] (مثل / خاص) **اشاره مثل:** این مثل اشاره دارد به یک تفکر محافظه‌کارانه‌ی سنتی که مخالف شراکت در کار است. / **مفهوم مثل:** ۱- شراکت در کارها، به نتیجه و فایده ختم نخواهد شد. ۲- کار شراکتی برکت ندارد. / **کاربرد مثل:** به منظور نفی شراکت در کار و سرمایه و ... به کار می‌رود. / **معادل مثل:** «شریک اگر خوب بود، خدا برای خودش می‌گرفت»

• **دیگ و دیگور شان پوشتوروئه** [digo digvareʃan puʃturu:e] (زبان‌زد/ خاص) **دیگور** [digvai]: مانند و هم‌خانواده‌ی دیگ، هر آن‌چه مانند دیگ است. / **پوشتورو** [puʃturu]: پشت‌ورو، واژگون، وارونه/ **دیگ پوشتورو:** ۱- دیگی که شسته‌اند و گذاشته‌اند خشک شود. ۲- دیگی که واژگون شده و غذای داخل آن ریخته است. / **مفهوم زبان‌زد:** ۱- خبری از غذا نیست. ۲- پخت و پز ندارد. / **کاربرد زبان‌زد:** در توصیف خانواده‌ای که معمولاً در خانه‌ی خود غذای نمی‌خورند و سر دیگران خراب می‌شوند. ۲- در توصیف خانه‌ای که مدتی زن خانه به دلیل بیماری یا مسافرت و یا رفتن به جلسات مختلف مانند روضه‌خوانی پخت و پز نمی‌کند و اعضای خانواده (شوهر و فرزندان) یا غذای حاضری می‌خورند یا بیرون از خانه غذا می‌خورند.